

چند بیت کردی

مقدمه

«لاس و خه زال» نام یکی از بیت‌های مشهور و معتبر و بزرگ کردی است. بیت در کردی بداستان‌های عامیانه اطلاق می‌شود و آن مرکب از نظم هجایی و نثر می‌باشد. شخصیت‌ها و قهرمانان این بیت عموماً محلی و بومی می‌باشند و در روایت‌های مختلف نام آنان باختلاف ذکر شده است، اما در میان کلیه روایتها در نام دوتن از شخصیت‌های اول این منظومه یعنی لاس و خه زال اختلافی موجود نیست. لاس عاشق خه زال می‌باشد و خه زال معشوقه او.

لاس، بطوریکه شنیده‌ام، نام نوعی درخت می‌باشد که در جنگلهای کردستان می‌روید و آن شبیه درخت سنجد است و همچنین بشاخه‌های نورسته نیز اطلاق شده است. در فرهنگ مهاباد تألیف آقای گیو موکریانی لاس چنین معنی شده است: شجر العناب، شوك ج. اشواك.

که زال یا خه زال ؟

در مقدمه «چریکه‌ی خج و سیامند» نام بیت مورد بحث ما بصورت لاس و خزال آمده، (رک: صفحات ۱۸، ۱۹، ۱۰ آن مقدمه) و در مقدمه «چریکه‌ی مم و زین» تحت عنوان مشهورترین «چریکه» های کردی این بیت بنام لاس و که زال معرفی شده است. در هر حال منظور از هر دو نام، بیت واحد می‌باشد زیرا در غیر این صورت لازم می‌آمد در فهرست مذکور لاس و خزال نیز قید شود در حالیکه این نام در آن فهرست نیامده است.

همچنین در دیوان وفایی باهتمام آقای محمد امین مصری مدیر مرکز کتابفروشی سیدیان مهاباد، تحت عنوان «لز گهی بسته و گورانی و مه‌قلمه‌کانی کوردی» این بیت مؤرد بحث ما بنام لاس و خه‌زال معرفی شده است، رک: ص ۱۸۴ آن کتاب. پس ما دو بیت جداگانه بنامهای لاس و خزال و لاس و که‌زال نداریم و منظور از لاس و که‌زال همان لاس و خزال است.

نظر باینکه نگارنده این بیت را بنام «لاس و خه‌زال» از بیتخوان و چندتن دیگر شنیده و در متن نیز همه‌جا کلمه بصورت «خه‌زال» آمده است از این رو آنرا بنام «لاس و خه‌زال» معرفی می‌نماید و ضمناً باید افزود که ممکن است بعضی اشخاص این داستان را بنام «به‌تی لاسه شوژی باله‌کان» نیز بخوانند، این نام گذاری هم بنوبه خود صحیح و خالی از اشکال است.

خه‌زال نام دختران است و اکنون نیز این نام معمول و متداول است و در فرهنگ مهاباد این واژه چنین معنی شده است: اسم (للاناث).

که‌زال واژه ایست زیبا و برای نام دختران شایسته و مناسب. این واژه معمولاً بعد از کلمه چاو (= چشم) ذکر میشود و گویند: «چاو که‌زال» و آن چشمانی است که برنگ آبی باشد. بعضی عقیده دارند که که‌زال آبی تند است و برخی میگویند آن آبی ایست که متمایل بزرده باشد. در فرهنگ مهاباد که‌زال چنین معنی شده است: مائلة الى الزرقاء.

در کردی کلمه که‌ژ نیز وجود دارد که آنرا همراه با کلمه کیو (= کوه) بر زبان می‌آورند و میگویند: کیو و که‌ژ، یا که‌ژ و کیو.

نگارنده هر گاه که واژه «که‌ژ» را می‌شنوم رنگ سبز و آسمانی در نظر مجسم میشود (قس: با «که‌سک و که‌ز» کردی) که‌سک رنگ سبز است و که‌ز در فرهنگ مهاباد بمعنی طحلب آمده است و آن گیاهی است که بصورت الیاف سبزرنگی در آنها شناور است و آنرا در کردی «قهوزه» نیز گفته‌اند. در کردی چیزهای سبز را به «که‌ز»

تشبیه میکنند و گویند: «وهك كهزى شين وايه». در فرهنگ مهاباد برای واژه كهژ چندین معنی آورده شده است از جمله جبل و لون حنائی، و ظاهراً سبب ذکر کلمه جبل آنست که مؤلف دانشمند فرهنگ مزبور كهژ را مترادف کپو (= کوه) گرفته است. بهر حال بعید نیست که ژال مشتقی از كهژ باشد.

کش (بفتح اول و سکون دوم) در برهان قاطع آمده و آقای دکتر معین ذیل این کلمه در حاشیه توضیحی باین شرح افزوده است: قس: کردی kesi (زیبا، مطبوع، دوست داشتنی) و نیز کردی kasîl (زیبا) «ژا با ص ۳۳۴».

روایتهای مختلف

هربیتی روایتهای مختلف دارد و هر کسی بنوعی آنرا نقل میکند و معمولاً هر بیتخوانی تنها روایت خویش را اصیل و صحیح میداند. متن حاضر یکی از روایتهای لاس و خهزال است که نسبتاً کامل و بدون عیب و نقص بنظر میرسد. مطلبی که تذکر آن لازم است اینست که شخص نباید روایتی را که در دست دارد و یامیداند تنها آنرا معتبر و شایسته بشمار آورد و روایتهای دیگر را با چشم بی‌اعتنایی بنگرد. بهترین روایت آنستکه کامل و بدون آشفستگی و گسیختگی بوده و هر يك از اعضای داستان در جای طبیعی خود قرار گرفته باشد. من این روایت را از امام احمد لطفی شنیدم و در آن هیچگونه دخل و تصرفی بعمل نیاورده‌ام، آنچه از دهان ایشان شنیده ضبط کرده‌ام.

اهمیت بیت لاس و خزال

بیت لاس و خهزال از لحاظ «فلکلریک» ارزش و اهمیت خاصی دارد، نام بسیاری از قبایل و سرزمینها در آن دیده میشود و آداب و رسوم گوناگون در آن توصیف و مجسم شده است. شیوه زندگی چادرنشینان و عشایر، آداب و رسوم مهمانداری، جنگ و شکار، عشق و دلداری، روابط افراد مردم با یکدیگر و طرز قضاوت و شیوه تفکر

آنان درامورزندگی، شجاعت و بی باکی، گذشت و فداکاری، غم و شادی، طرز نگاهداری و پرورش گوسفندان، نام دره‌ها و کوه‌ها و گیاهان و درختان، توصیف بعضی از جامه‌ها، توصیف و تعریف اسب و اسلحه، گداختن آهن و فولاد برای ساختن اسلحه و نعل اسبان، خصوصیات کوره‌های آهنگران، این مسایل و صدها مسایل و مطالب دیگر در این بیت فیاض و پربرکت مجسم و منعکس شده است.

در خاتمه اگر خواننده فاضل و محترم نظر خود را در باب این مبحث برای نشریه دانشکده ادبیات بفرستد، نگارنده ممنون و سپاسگزار خواهد بود.

لاس و خزال

فتاح بگ دزه بی بود ، بزرگ
ایل بود ، مردی بسیار مقتدر بود ،
زنی داشت نامش شاه زمان بود، او را
از خلخال آذر بایجان آورد، آمد با
دست زور با هفتصد سوار رمکی و کامری^۱
او را آورد .

میر حسین کهنه بگ بود ، ملک
او کمی کم شده بود . فتحاح بگ باو
گفت: بیانزدمن. [میر حسین] مردی
بسیار رشید بود، تمام آقایان از او
می ترسیدند، خانواده هم بود .

نزد او رفت، مرد بسیار متینی
بود ، در روز مبادا هم پانصد

لاس و خه زال

فتهاح به گی دزه بی بو، گهوره ی
عیل بو، پیماویکی زور دست زوئیو
بو، ژنیکی بو نیوی شاره مان بو، له
خالخالی عهجه موستان زا هینای ،
هات به دهستی زور به جهوت سهت
سوار رمکی و کامه ریه وه ههلی گرت .

میر حوسین کونه به گ بو ،
ملکی که میک لی کم ببو . فتهاح
به گ پینی گوت : وه ره کن من .
پیماویکی زور زه شید بو ، تهواوی
آغایان لپی ده ترسان، خانهواده شو .
چوووه کنی، یه گجار زور پیماویکی
مهند بو، له لی قهومانیش دا پینسهت

۱- رمکی و کامری نام دو قبیله از قبایل کرد است .

کەس نەیان دەتوانی زبانی لێ (= پێی) بگرن . هیچ کەسێش نەیدەتوانی هاتو چۆی خانم شازەمان پکا. فەتاح بە گەگ کۆتی : پیاوی زەشید داوین پێشیش نییه . ئەو دەیتوانی پچیتە کن شازەمان ، کەسێ دیکە نەیدەتوانی ، چون زۆر جوان چاک بو شازەمان .

بابی ئەو کچە نیوی حەیب بە گەگ بو ، مێمانی فەتاح بە گەگ بو ، دەعوەتی کرد ، چو بە حەوت سەت کەسەوه ، عاشقی شازەمان بو ، زینگی ئەوهشی نەبو پێی بلێ ، هەلیگرت و هینای . فەتاح بە گەگ دو حەفته له وی میوان بو .

تەقریبی دو سال هاتو چۆی وی دە کرد ، گوفتو گۆیه کی مەخفی بو یایه ، میر حوسین له کن فەتاح بە گەوه بەوی زاده گەیانند .

عافره ته که یه گجار زۆر میر حوسینی خوش دەویست ، نەك خوشە ویستی عاشقینی ، خوشەویستی عومر بەری ای آغای خۆی .

شەونکی بە فەتاح بە گەگ گوت ، ژنه که

کەس نەیتوانستند راه او را بگیرند . هیچ کەس هم نەیتوانست [نزد] خانم شاه زمان رفت و آمد بکند . فتاح بگەگفت : مرد رشید آلوده دامن نیست . او میتوانست نزد شاه زمان برود ، کسی دیگر نەیتوانست ، چون شاه زمان بسیار زیبا بود .

پدر این دختر (= شاه زمان) نامش حبیب بگ بود ، مەمان فەتاح بگەگ شده بود ، دعوتش کرد ، [فتاح بگ] با هفتصد کس رفت ، عاشق شاه زمان شد ، راه این را هم نداشت که باو بگوید ، او را برداشت و آورد . فتاح بگ دو هفته در آنجا مەمان بود .

[میر حسین] نزدیک بدو سال [نزد] او (= شاه زمان) رفت و آمد میکرد ، گفتگویی مخفی اگر میبود میر حسین از طرف فتاح بگ باو میرسانید . آن زن میر حسین را بسیار دوست میداشت ، نە دوستی عاشقانه ، دوستی امربری (= فرمانبرداری) آقای خویش .

شبى به فتاح بگ گەت ، آن زن

گفت: این مرد خانواده است، کاری
چنان بکن در حساب دنیایی معطل
نباشد، منفعت زیادی دستگیرش شود
و باو برسد.

فتاح بگ در دل خود گفت:
این پدر... بازنم میانهاش را خوش
نکرده باشد، این زن اینقدر بر سر
[این سخن] میروود، البته چیزی
هست!

اندازه يك ماه [فتاح بگ] در
کمین آنان می نشست، میگفت بدانم
اثری پیدا نخواهد شد، اورا بکشم.
صبحی [فتاح بگ] بمجلس
خویش آمد، هزار و چهار صد کس با
او بود، همه دستة خنجرش ماهی (=
صدف) بود، همه قزوین کار بود،
جوهر از آن می چکید.

فتاح بگ بمجلس آمد، اگر (=)
وقتیکه آمد شاه زمان جامه خانه دربر
داشت، قدری گفتگو کرد، سپس بهمیر
حسین گفت: بخانه من برو. زنش جامه
عوض کرد، جامه ای قشنگ دربر

کوئی: نه و کابرایه خانه واده یه ،
کارینکی واپکه له حیسابی دنیایی
دامه حتمل نه بی، مه نفعه تینکی زیاد
ده زگیری بی و پینی بگا .

فتاح به گک له دلی خوئی دا
کوئی: کوڑه نه و سه گک بابله له گهل
ژنه کم نیوانی خووش نه کرد بی ،
نه و ژنه هیندهی له سه ده ژوا هه لبت
شتیک هیده !

نه و نه اندازهی مانگیک خوئی
لی ده گرتن ، ده یگوت بز انم
عه سه ریکی لی نایته وه، بیکوژم.
سبینه یه کی هات بو مه جلیسی
خوئی ، هزار و چووار سهت که سی
له گهل بو، هه مو ده سکی خه نه جهری
ماهی بو، هه موی قه زوینکار بو، جه و-
ههری لی ده ژژا .

فتاح به گک هات بو مه جلیسی ،
نه گه هات شاه زمان بهرگی مالینی
له بهر دا بو ، قه درینک گو فتو گوئی
کرد، پاشان به میر حوسینی گوت:
پچو ماله من . ژنه که ی بهرگی
گوژی، بهرگیکی قه شهنگی له بهر

کرد، خودش هم از او بد دل بود، او (=میرحسین) را فرستاد، خودش هم آمد در حرمانخانه خود را کمین کند. اگر (=وقتیکه) آمد چشمش باو افتاد، پیش سکوی پنجره بود، با او گفتگو میکرد، وقتیکه آمد در این جامه او را دید.

کمری سنگ بحری سه قبه بسته بود، همه عکس خودش در آن بود. پیراهنی محمل دارایی رنگ کبوتری آبی در بر کرده بود. يك جفت كمش پیا کرده بود، این پاشنه اش بلکه کبوتر از میان آن می پرید. شلواری مشجر کارخانه گال گال (؟) حاجی فتحعلی بگ در بر کرده بود. چار شوشان ریشه نیم گزی، گل تشپی^۲، مگر [پوشیدنش برای زن] یکی چون فتاح بگ ممکن باشد.

اصل کارخانه اصل فرنگی است
گل تشپی و ریشه نیم گزی است

کرد، بو خوشی دل پیسی لیده کرد، نهوی نارد، بو خوشی هات له حدره مخانه خوی لی بگری. نه گهر هات چاوی پی کهورت، له بهر خوواجانهی په نجره بو، قسهی له گهل ده کرد، نه گهر هات لهو بهر گهی دا دی.

کهمبه ریگی بهدری بهحری سی قوبهیی لی بهستبو، ههمو عه کسی خوی تیدا بو. کراسیکی مه حمل خوی دارایی زهنگ کوتری شینی له بهر کرد بو. جوتیک کهوشی له پی کرد بو، نهو پانیهیی بهلکو کوتری به نیوی لاقی دا ده فزی. آوال کراسیکی موشه جهری کارخانهی گال گالی حاجی فهتالی به گی له بهر کرد بو. چارشوشان زیشوه نیو گهزی، گول تشپی، مه گهر اینکی وه کفه تاح به گی بوئی ههل سوژا با.

عسل کارخانهی عسله فهزه نگیه
گول تشپیسه و زیشوه نیو
گهزیه.

۱- پارچه چهار گوشه که زنان بدوش می اندازند.

۲- تشپی (بفتح اول و سکون دوم): کاسه چوبی، بیاله. گلهای پارچه چینشکلی داشته است.

کسی اورا ببیند، گویند بی عقل
 است و گویند عقلش نزد خودش نیست
 اگر شیخ ارشاد او را ببیند،
 بکوه می افتد

بعضی بدان کس که او را
 می بیند، باو می گویند دیوانه است خیر
 بنگی است

برای اینست که بی عقل است و
 شب و روز از خود آگاه نیست

ریشه اش بر سر سینه سفید
 آمده بود

فتاح بگ بخود باور نمی کرد،
 باوریش نیست

میگفت این شاه زمان است یا
 حوری آسمان

یا آن حوریانی است که خدا
 در بهشت باقی آفریده است؟

شده الوان رنگ آسمانی بر
 سر نهاده بود

خال می گفتی که وترند راست

که سیك بیدینی، ده لاین بی عاقله
 و ده لاین عاقلی له کن خوی نییه
 نه گهر شیخی ایزشاد بیدینی،
 ده که و پته کیوییه

هیندک بهو که سهی نه گهر
 ده ببینی، پیی ده لاین شینه خیر به نگیه

بوئه بی عاقله، شهو و ژوژ
 آگای له خوی نییه

ده سمالینکی رهشی چقر رهنگی
 رهنگ که ژری ماریه

ریشهی هاتبوه سهر سینگی
 سپیه

فتهاح به گ باوه ژری به خوی نه
 ده کرد، باوه ژری نییه

ده یگوت بلینی نهوه شازهمان
 بی یا حوری عاسمانیه

یان نهو حوریانیه خودا
 دروستی کردون له به حهستی باقیه؟

له سهری نابو شه دینکی نه لوانی
 رهنگ عاسمانیه

خال ده تگوت کوژرن راست و

چدپ له سهر کولمهی ، ده تگوت
 عهسکهری ژومی و نهفه ندییه
 جا دلّی غایبله ی کرد ، کوتی :
 نهوه ده گهل میر حوسین ده که نهوه
 قسه ی نییانی و مه بخیه

نمک به حرام ده رچو ، جا نه من
 نهوزینده گانییم بو چیه ؟

گه زاوه ، نه چوووه شهوی بو
 مه نزلّی نهو ژنه . سبجه نیی بهمه بخی
 به میر حوسینی کوت ، کوتی :

به تو یان کوت بییاوینکی ژه شید
 و شو جا حه ، کردیانه قسه و هه مه مه
 بوچی بیی نمک له کن نه من

خه لات و به راتت که مه ؟
 دؤنی به نه زه ر زاوه ستا بوی
 ده گهل شازه مانّی ، ایستیفاده ده کرد
 لهو خال و په رچه مه .

نهت ده زانی میردی شازه مان
 ساحیب ایختییاره ؟

ده یتو نیمه وه بهندی کسرمهک و
 تۆق و ته له سم و گوواره
 پیّت خو شه نهوت ده گه روی ده کهم ،
 ده نا ده تده مه وه له بهندی سی داره

و چپ برسر گونه اش ، میگفتی عسکر
 رومی وافندی است

پس دلش غایله کرد ، گفت :
 این [است] بامیر حسین گفتگوی نهانی
 و مخفی دارند

نمک بحرام شد ، پس مرا این
 زندگانی برای چیست ؟

بر گشت ، شب بمنزل این زن
 بازنگشت . صبح به مخفی به میر حسین
 گفت ، گفت :

بتو گفتند که مردی رشید و شجاع
 است ، قصه و هم مه کردند

برای چه (= مگر) بی نمک نزد
 من خلعت و براتت کم است ؟

دیروز بنظر باشاه زمان ایستاده
 بودی ، از آن خال و پرچم استفاده
 میکردی .

نمیدانستی مرد (= شوهر) شاه
 زمان صاحب اختیار است ؟

بند کرمک و طوق و طلسم و
 گوشواره را آب میکنم

دوست داری آنرا به گلویت
 میریزم ، و گرنه به بند دارت میریزم

او هم گفت: آقا یم بسلامت باد،
 آقا یم صاحب اختیار است
 من حالی نباشم مسؤولیتتم (=)
 گناهم) چیست، بر سر چه این کار بر
 سرم آمده است؟
 ما آفریده خداییم، این پادشاه
 جبار همه ما را خلق کرد
 من بی خبرم از این کار و از این
 کار و از این روزگار .
 گفت: من بتو بهتان نمیگویم،
 دیروز بچشم خود میدیدم .
 شل و مل (= زیبا) از لبانش لبخند
 بر میآمد
 له پئی نه کرد بوجوتیک کهوشی گاه علوم انسانی و مطالعات
 کودری سر نقره بند؟
 استفاده نمیکردی از لچک ...
 ریشه هایش بر سر سینه سفید آمده
 بود؟
 گفت تو اهر بری، کارت چیست
 کار تو یک ربع ساعت است یا
 سه ساعت تمام؟

نه ویش کوتی: آغام به سلامت
 بی، آغام صاحب اختیار
 نه من حالی نه بم مه حسولیه تم
 چیه، له سرچی به سرم داهاتووه
 نه و کاره؟
 ایمه خه لقه ندهی خود این، همعوی
 خه لق کردین نه و پادشای جه بباره
 نه من بی خه بهرم له و کار و له
 و رۆز گاره .
 کوتی: خو نه من بوختانت پی
 ناکه م، دؤنی به چاوی خو م ده مدیه
 شل و مل زه رده خه نه ی ده هاته
 ده ر له لیویه
 له پئی نه کرد بوجوتیک کهوشی گاه علوم انسانی و مطالعات
 کودری سر نقره به ندیه؟
 ایستیفادهت نه کرد له ده سمالی
 کهژی زه شمار، ریشه و یان هاتبوه
 سر سنگی سپیه؟
 کوتی: نه تو عمر بهری، کارت
 چیه
 کاری تو چاره گیکه یان سی
 سه عاتی نه سه چیه؟

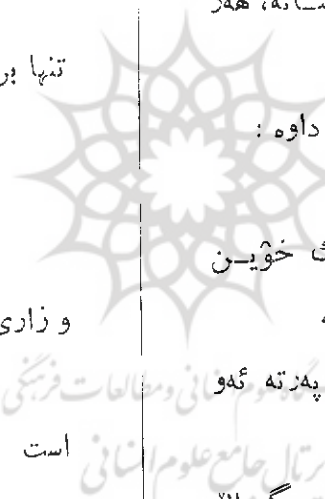
ده نا له من وایه شازه مان له دنیا
 دا لهو زییاتر کهسی دیکهی تیدا نییه
 ئەمن بو خۆم دیم ده گهل توی
 ده کرد قسهی بهایعتیار و بهمه بخیه
 ئەمن سۆندم خو واردوو بهوهی
 ئەزه لی و ئە بهدییه
 خالق و ئە گهر ئەو ایلاهییه
 کوشتن بو ههر تکتانه، ههر
 بهتهنی بو تو نییه .

و گرنه مرا چنین است که در
 دنیاغیر از شاه زمان کسی دیگر نیست
 من خودم دیدم باتو سخن با
 اعتبار و مخفی میگفت
 من سو گند خورده ام بدانکه
 ازلی وابدی است
 خالق است و اگر او الهی است.
 کشتن برای هر دو تان است ،
 تنها برای تو نیست .

میر حوسین جووایی داوه :

آغام زۆر پز خه یاله
 ئەمن بو کهو چکینک خوین
 نا که ومهوه پازانهوه و لاله
 ئەما آغام زۆری پهرته ئەو
 خه یاله
 فکرت زۆر پهریشان و گهوال
 گهواله
 ئەمن به خوشکی دایی و بابیم
 قه بول کرد بو ، ئەمن نهختیک
 گهزاومهوه، ئەو منداله

میر حسین جوابش داد :
 آقایم بسیار پُر خیال است
 من برای قاشقی خون التماس
 و زاری نمیکنم
 اما آقایم این خیالش بسیار پرت
 است
 فکرت بسیار پریشان و آشفته
 است
 من او را بخواهری قبول کرده
 بودم، من کمی پیرم او کودک است
 این انار نرسیده و این آلوچه
 کال (= نرسیده) چطور برای من
 خواهد شد ؟



ٺهو ڙهنگي گهنڊمي وٺهو قهڊي

شمشالہ

خوداووندي ميري مهزن قيسمه تي
آغامِي ڪردووه هدر ٻو آغام حه لاله

ايختييارت هه يه، ٺهما به خو لاي
خه يالت به تاله .

قهسته م به وهي كه ٺه به ڊيهه

ٺه من آگام له خراپه نييه

دامناوه به خوشڪي له ڊاي و

بابيهه .

ڪوتي: بيگرن . گرتييان .

حو ڪمي سئ ڊارهي ڪرد. ناردی دو

قهه زولفي له پشتي شاهه مان ڪرده وه.

شاهه مان ڪوتي: خراپه ڇميه،

ٺه وه ٻو يه آغا شهوي نه هاتو وه ؟

ڙنه ڪده ستي ڪرد به گريان، ڪوتي:

خودايه ٻو خاتري يهد و قودره تي

خوت ٺهو ڪاره آشڪرا پڪهي، خه مي

ٺه وه مهه خانه وادهي من و ميڙدي

مني پئ سوڪ ڊه پئ، ٺه گهر چئي ٺه من

هه ڇ ڪاري شم نه ڪردووه .

اين رنگ گنڊمي و اين قد

شمشاد

خداوند امير بزرگ اور ا قسمت

آقاي من ڪرده است تنها [او] براي

آقاي من حلال است .

اختيارت هست، اما بخدا خيالت

باطل است .

قسم بدانكه ابدی است

من از بدی آگاهيم نيست

او را خواهر گذاشته ام (=

پنداشته ام) .

گفت: بگيريدش. گرفتندش.

حڪم دار [صادر] ڪرد. فرستاد دوسياه

زلف از پشت سر شاه زمان برید .

شاه زمان گفت: بدی من چيست،

برای اين است كه شب آقا نيامده

بود؟ آن زن شروع بگريه ڪرد،

گفت: خدايا بخاطر يد و قدرت خود

اين ڪار را آشڪار ڪني، غم اين دارم

خانواده من و شوهر من از اين ڪار

خوار و سبڪ ميشوند، اگرچه من

هه ڇ ڪاري هم نڪرده ام .

دو زلف از پشت سرش بریدند،
کاغذ اعدام بسینه‌اش زدند، او و میر
حسین را برای کشتن حاضر کردند.

آنشب هم آن مرد (= فتاح
بگ) [بخانه] نیامد، چندان صاحب
ناموس و مردانگی بود. صبح فردا
تمام عالم از آنان معلوم بود اگر هر دو
بطناب کشیده می‌شوند. بعلت فکر
خویش بخواب نمیرفت، اگر چه کم
کسی هم [آن ماجرا] را دانسته بود.

فتاح بگ اگر (= وقتیکه) شب
خواید، بیدارش کردند. گفت:
این کیست مرا تکان میدهد؟ تازه
بخواب رفته‌ام، آمدن بنزد من
قدغن است.

دو زولقیان له پشته‌وه بزی،
قاقه‌زی ایعدامیان له سنگی دا،
حازریان کرد ده گهل میر حوسین
بو کوشتن.

ئهوئ شویش نه‌هاته‌وه کابرا،
هیند ساحیب ناموس و پیاوته‌تی بو.
سبجه‌ینی ته‌واوی عالم لیان مه‌علوم
بو ئه گهر ههر کیان له ته‌ناف ده‌درین.
له بهر فکر ری خوئی خه‌وی لی
نده‌کهوت، ئه گهر چی کهم که‌سیش
زانی بوی.

فه‌تاح به‌گ ئه گهر خه‌وی لی
کهوت شه‌وئ هه‌لیان هه‌ستاند. کوتی:
ئه‌وه کئییه زامده وه‌شینی؟ تازه‌م خه‌و
لی کهوت‌ووه، قه‌ده‌غه‌یه هاتن بو کن
ئه‌من.